

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهشنامه ادبیات تعلیمی

سال ششم، شماره بیست و دوم، تابستان ۱۳۹۳، ص ۲۰۸ - ۱۷۱

اراده معطوف به معنا در غزل های حافظ و معنادرمانی ویکتور فرانکل

دکتر محمدحسین نیکدار اصل *

چکیده

معنادرمانی اصطلاحی است معادل لوگوتراپی (logotherapy) که ویکتور فرانکل، روانپزشک اتریشی، نظریه پرداز آن است. وی با پشت سر نهادن تجربه کشنده جنگ جهانی دوم و خشونت های آن، با ژرف اندیشی درباره انسان و زندگی و چیستی آن، نگاهی دیگرگون به رنج، زندگی، انسان و دیگر عوامل موثر بر این مفاهیم یافت و به این ترتیب، آفریننده مکتب معنادرمانی در روانشناسی شد. حافظ، شاعر غزلسرا و اندیشمند ادب فارسی نیز که پیامدهای خانمان سوز هجوم مغول و روزگار ویرانگری های تیمور لنگ و حاکمان بی ثبات و ستم پیشه را در شیراز دیده بود، در آن شرایط تاریخی در پی دریافتی از معنا و چیستی زندگی، هستی و انسان بوده است. سیر

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یاسوج mnikdarasl@mail.yu.ac.ir

تاریخ پذیرش ۹۳/۱/۳۰

تاریخ وصول ۹۲/۱۰/۲۴

ذهنی وی و تجربه تلخ تاریخی اش، سبب همگونی با ویکتور فرانکل روان پزشک نامدار در مکتب معنادرمانی شده است. در این مقاله، ضمن تبیین چگونگی پیدایش مکتب معنادرمانی و مفهوم آن، همگونی های فکری حافظ و این نظریه را در زمینه های گوناگون و از این قرار نشان داده ایم: رنج و زندگی، کوشش و رنج و پاداش، انسان ساز بودن رنج ها، کارکرد معنادرمانی عشق از نظر حافظ و فرانکل، دین پاسخی برای معنای زندگی، خویشتن پذیری و گذرایی زندگی و فرصت ها.

واژه های کلیدی

حافظ، ویکتور فرانکل، معنادرمانی، غزل، اندیشه های روانشناسانه

مقدمه

ویکتور فرانکل، متخصص اعصاب و روانپزشک و رئیس بخش اعصاب بیمارستان روچیلد در وین (شولتس، ۱۳۸۸: ۱۵۳) بنیانگذار مکتب لوگوتراپی یا معنادرمانی است. فرانکل در دشوارترین شرایط «پی برد که انسان ها می توانند هر چیز ارزشمندی را از دست بدهند مگر بنیادی ترین آزادی بشری را، آزادی انتخاب، شیوه برخورد یا شیوه واکنش نسبت به سرنوشت و آزادی برگزیدن راه خویش را» (همان: ۱۵۴). در نظام فکری فرانکل، تنها یک انگیزش بنیادی وجود دارد: «اراده معطوف به معنا و آن چنان نیرومند است که می تواند همه انگیزش های دیگر انسان را تحت الشعاع قرار دهد. اراده معطوف به معنا برای سلامت روان، حیاتی و برای کمترین اندازه بقا ضروری است زیرا در زندگی بی معنا دلیلی برای زیستن نیست» (همان: ۱۵۹).

ترجمه تحت اللفظی واژه «لوگوتراپی» درمان به وسیله معنی است. البته می توان آن را شفا یافتن به یاری معنی نیز ترجمه کرد (فرانکل، ۱۳۸۸: ۱۳). «لوگوس» واژه ای

یونانی است و به «معنی» اطلاق می‌شود. «لوگوترایی» بر معنی هستی انسان و جستجوی او برای رسیدن به این معنی تأکید دارد. بنیان لوگوترایی، تلاش برای یافتن معنی در زندگی و اساسی‌ترین نیروی محرک دوران زندگی هر فرد است (فرانکل، ۱۳۸۹: ۱۴۴-۱۴۳).

بنا بر گفته فوق، می‌توان گفت «لوگوترایی» با زندگی و مفهوم آن کاملاً درآمیخته است و نوع آدمی با آن پیوندی بسیار نزدیک و ژرف دارد. از این روست که فرانکل در گفتار خویش درباره مفهوم لوگوس افزوده است: در حقیقت «لوگوس» در زبان یونانی تنها به «معنی» اطلاق نمی‌شود بلکه به معنای «روح» نیز هست. مسائلی مانند آرزوی داشتن زندگی پرمعنا یا ناکامی و سرخوردگی ناشی از نرسیدن به آرزوهای خود، همه در حیطه و قلمرو لوگوترایی است (همان: ۱۵۳). فرانکل در پاسخ به این پرسش که معنا چیست می‌گوید: «منظورم این است که زندگی پایدار نمی‌ماند مگر این که همان طور که فروید معتقد است، معنا یا آرمانی استوار برای چنگ انداختن به آن داشته باشیم. آلبرت انشتین در این مورد می‌گوید انسانی که زندگی اش را بی معنی می‌پندارد، نه فقط غمگین است بلکه زیستن هم برایش دشوار می‌شود» (همان، ۱۳۹۰: ب: ۶۲).

از نظر وی، تلاش برای یافتن معنا در زندگی نیرویی اصیل و بنیادی است و تنها انسان قادر است که این معنا را تحقق بخشد. او تأکید می‌کند که انسان حتی قادر است که به خاطر ایده‌ها و ارزش‌هایش جانفشانی را نیز فدا کند (همان، ۱۳۸۹: ۱۴۵). به اعتقاد وی «زندگی بشر در هر شرایطی هرگز نمی‌تواند بی معنا باشد و این معنای بی پایان، زندگی، رنج‌میرندگی، محرومیت و مرگ را نیز در بردارد» (همان: ۱۲۱). اگر انسان بتواند این معنی را کشف کند و به ورای آن راه یابد، به جای نالیدن و اعتراض به مشکلات، به گونه‌ای منطقی به آن‌ها فکر می‌کند و علاوه بر این، رنج‌ها را با آغوش باز می‌پذیرد. به قول نیچه «کسی که چرایی زندگی را یافته است، با هر چگونگی خواهد ساخت» (همان: ۱۵۵).

رنج های زندگی با توجه به شرایط، متفاوتند و معانی متعددی دارند و از هر انسان به انسان دیگر فرق می کنند؛ بنابراین هر کس موظف است معنی رنج های خود را پیدا کند و از این جهت، «مسئولیت فردی» در مکتب معنا درمانی از اهمیت شایانی برخوردار است. به علاوه شیوه نگرش آدمی به زندگی و مشکلات از منفی به مثبت یا برعکس آن می تواند معنای رنج ها را در زندگی هر کس به سوی جهت مثبت یا منفی سوق دهد. بنابراین اگر کسی بتواند معنایی مناسب و قابل قبول برای رنج های خود بیابد توانسته است به هدف مورد نظر مکتب لوگوتراپی دست پیدا کند (فرانکل، ۱۳۹۰: ۸۴-۸۵).

اگر بپذیریم هدف مکاتب روانشناسی چیزی جز سعادت درونی، شادی و سرور زندگی انسان ها نیست و در پی آنند تا روح و روان انسان را از پریشانی و اضطراب به سوی آرامش و نشاط سوق دهند و او را از پوچی و بی معنایی برهانند و به زندگی و افکار و اندیشه های آدمی معنی ببخشند، بی گمان پهنه ژرف و گسترده ادبیات نیز یکی از جلوه های مهم برای تحقق این آرمان انسانی است. «هنر و ادبیات از بهترین وسایل صیقل دل و روح آدمی هستند و ادبیات یک نیاز انسانی است» (پایمر، ۱۳۸۹: ۴۹).

حافظ، غزل سرای نامی قرن هشتم، از طلایه داران سترگ فرهنگ این مرز و بوم است که دیوانش جان و دل فارسی زبانان و به خصوص ایرانیان را سرشار از زندگی و نشاط کرده و پناهگاه امن و استواری برای آنان بوده است. در اندیشه حافظ، تعالی و کمال انسان از رهگذر پیوند با همین دنیای مادی به دست می آید. بر این اساس، ما باید همواره در پی ارتباط عمیق و معنادار با هستی باشیم و با پیوست به دریای بیکران عشق، به زندگی خود معنا و گستره ای ببخشیم که با وجود ناملایمات، بتوان به زندگی ادامه داد. حافظ در واقع سر برآورده از دو دوره خونبار و زندگی سوز چنگیز مغول و تیمور لنگ است. گویی محیط و عصر وی زندان بزرگی بوده است و به همین سبب

اسلامی ندوشن، «اکثر غزل‌های او را حسب حالی اثر پذیرفته از سیاست زمانه شاعر» می‌داند (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۸: ۶). حافظ با دیدن آن محیط و روزگار رعب آور و آلوده به فساد است که چنین سروده است:

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت صعب روزی بوالعجب کاری پریشان عالمی
(حافظ، ۱۳۷۷: ۳۵۵)

او در آشفته بازار فارس آن روزگار و در عصر حاکمان خودکامه و «در وحشت و سکوت دنیایی محدود که در حال خرد شدن و فروریختن بود، ندای شادی و زنده دلی درافکند و در ورای آلام و دردهای ظاهر، عشق‌ها و زیبایی‌های باطنی را نشان داد» (زرین کوب، ۱۳۷۴: ۲۸۴).

نکته قابل توجه دیگر آن است که حافظ شاعری اندیشمند است که به انسان و هستی اندیشیده است و در پی درک اسرار آن بوده است:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقشش

زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

(۱۳۰)^۱

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

(۹۸)

از نظر حافظ هر انسانی به آفرینش و هستی نیندیشد و درک و تعریفی از آن نداشته باشد، در حقیقت وجود او لغو و بی ارزش است:

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز

نقشش به حرام ار خود صورتگر چین باشد

(۱۸۲)

و در سیر اندیشه خود گاهی وضع موجود را نمی پسندد و می خواهد طرحی نو دراندازد و انسان و عالمی نو پی بیفکند:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی

(۳۵۶)

حافظ در کنار این دسته ابیات و گاهی در اثنای آن ها در مفهوم زندگی و چگونگی گذر زمان محدود عمر نیز ژرف اندیشی کرده است تا آنجا که منشور و آیینی خاص برای زندگی تعریف می کند. وی در دیوان خود سخنان عمیق و ارزشمندی درباره رنج، مسئولیت پذیری انسان ها و شیوه نگرش و رویکرد آدمی به زندگی، معنی بخشی به زندگی و عشق و فداکاری و مسائل مهم دیگر بیان کرده که قابل قیاس و انطباق با مکتب معنادرمانی ویکتور فرانکل است. بنابراین برآنیم تا همگونی اندیشه حافظ و ویکتور فرانکل، بنیانگذار مکتب معنادرمانی را در روانشناسی نشان دهیم. از رهگذر این همگونی است که می توان گفت تجربه ویرانگری جنگ جهانی دوّم و هجوم تباه کننده مغول و سلطه ایلخانی و اندیشمندی هر دو شخصیت، نقش اساسی در ذهن و روح فرانکل و حافظ و پی ریزی اندیشه های همانند درباره زندگی و چگونگی معنابخشی به آن داشته است.

پیشینه پژوهش

غزل های حافظ از منظر مکتب معنادرمانی ویکتور فرانکل تا کنون بررسی، تطبیق و تحلیل نشده است اما کوشش پژوهشگران برای درک و شناخت ویکتور فرانکل و نظریه معنا درمانی وی محسوس است که می توان به این مقاله ها اشاره کرد:

حسنی بافرانی، طلعت؛ آذربایجانی، مسعود. (۱۳۹۰). انسان سالم و ویژگی های آن از

دیدگاه ویکتور فرانکل، روانشناسی و دین، ش ۲، پیاپی ۱۴: ۱۴۳-۱۱۳.

حسنی بافرانی، طلعت. (۱۳۸۹). ماهیت انسان و نیازهای متعالی او از دیدگاه ویکتور فرانکل، روانشناسی و دین، ش ۱۲: ۳۲-۵.

لنگانی، امیر. (۱۳۸۶). معنادرمانی از نگاه ویکتور فرانکل، بهداشت روان و جامعه، ش ۲۱: ۱۰.

فریامنش، مسعود. (۱۳۸۶). اراده معطوف به معنا (نگاهی به معانی و مفاهیم معنی‌درمانی)، اطلاعات حکمت و معرفت، ش ۱۷: ۶۰-۵۵.

امانی، میثم. (۱۳۸۵). در جستجوی معنا، نگاهی به مقاله فریاد ناشنیده برای معنا اثر ویکتور فرانکل، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، ش ۱۰۵ و ۱۰۴ و ۱۰۳: ۴۱-۳۷.

۲- ابعاد معنا درمانی در غزل‌های حافظ

۲-۱- رنج جزء جدایی‌ناپذیر زندگی است.

فرانکل درباره رنج و ضرورت وجود آن در زندگی می‌گوید: رنج بخش جدایی‌ناپذیر زندگی است گرچه به شکل سرنوشت و مرگ باشد زیرا زندگی بشر بدون رنج و مرگ کامل نخواهد شد. تمام انسان‌ها در زندگی با رنج و درد دست‌به‌گریبانند (فرانکل، ۱۳۹۰: ۸۹). از نظر وی سه راه برای رسیدن به معنا در زندگی وجود دارد: انجام کاری ارزشمند، تجربه ارزش والا مثل عشق و تحمل درد و رنج (همان، ۱۳۸۹: ۱۷۲).

«انگیزه اصلی و هدف زندگی گریز از درد و لذت بردن نیست بلکه معنی‌جویی است که به زندگی مفهوم واقعی می‌بخشد. به همین سبب انسان‌ها درد و رنجی را که معنی و هدفی دارد با میل تحمل می‌کنند. روان‌درمانی سنتی ترمیم و تجدید قوای بیمار را برای کار و لذت بردن از زندگی هدف اقدامات خویش قرار داده است اما در معنا درمانی علاوه بر این هدف، سعی بر آن است که به بیمار کمک شود تا با درک معنای رنجی که می‌کشد، در تحمل آن استوارتر باشد» (همان: ۱۷۷-۱۷۶).

حافظ نیز معتقد است زندگی یکسره برخورداری و تنعم نیست بلکه رنج و ناکامی

جزء جدایی ناپذیر آن است و با تحمل رنج، زندگی معنا می یابد:

در این چمن گل بی خار کس نجید آری

چراغ مصطفوی با شرار بولهی است

(۱۲۷)

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج

فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

(۱۰۶)

در نظر حافظ زندگی با رنج ها و دشواری هاست که ارزش و معنا می یابد:

حافظ شکایت غم هجران چه می کنی

در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور

(۲۲۸)

۲-۲- کوشش، رنج و پاداش

فرانکل معتقد است در سایه رنج است که گشایش و امید دستیابی به گنج معنی می یابد؛ به عبارت رساتر، اصل معنای زندگی در بستر و زمینه سختی ها و رنج هاست که مصداق می یابد. «تلاش انسان در راه جستن معنا و ارزش وجودی او در زندگی همیشه موجب تعادل نیست و ممکن است تنش زا باشد، تنش آنچه به آن دست یافته و آنچه باید به آن تحقق بخشد اما همین تنش، لازمه و جزء جدایی ناپذیر بهداشت روان است. کوشش در پر کردن شکاف آنچه هست و آنچه باید باشد؛ این تنش لازمه زندگی انسان است و آنچه انسان لازم دارد، کوششی است که در راه رسیدن به هدفی شایسته درگیر آن می شود. آنچه انسان به آن نیاز دارد، تنها آسایش و رهایی از تنش نیست بلکه پاسخ به معنی و هدفی بالقوه است که برای آن می کوشد» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۱۶۰-۱۵۹).

وین دایر، روانشناس معروف، می نویسد: «همان طور که از خاک تیره، لاله های سرخ می روید، از رنج های خود نرنجید که گنج از برایتان به ارمغان می آورند»

(هاشمی، ۱۳۷۹: ۲۲۹). کوتاه سخن آن که فرانکل معتقد است کوشش برای رسیدن به مطلوب و هدف، به زندگی انسان معنی می بخشد و ناکامی و تنش در آن راه، لازمه زندگی و بهداشت روان است. از این رو انسان های خردمند و دورنگر کسانی هستند که با تندباد حوادث، امید خویشان را از دست نمی دهند بلکه صبر و شکیبایی پیشه می کنند و امیدوارانه به زندگی دعوت می نمایند. حافظ نیز بر این باور است که مطلوب ها و آرزوهای انسان در رنج ها و سختی ها رقم می خورد. پس صبوری بر رنج، شرط اساسی در رسیدن به هدف و مطلوب و در نتیجه ایجاد معنا در زندگی است.

ترسم کزین چمن نبری آستین گل

کز گلشنش تحمل خاری نمی کنی

(۳۶۳)

مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب

به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید

(۲۲۱)

سعی نابرده در این راه به جایی نرسی

مزد اگر می طلبی طاعت استاد بیر

(۲۲۷)

شباهت دیگر باور حافظ و فرانکل نسبت به ناکامی یا نرسیدن به هدف مطلوب آن است که فرانکل علاوه بر پذیرش ناکامی و تاثیر آن در بهداشت روانی فرد، ایمان به خدا را در رویارویی با ناکامی و رنج بنیادی می داند: «ایمان نامشروط شکست را تبدیل به پیروزی می کند. نه تنها زندگی بسیاری انسان ها بلکه کشاورزی که حکایت آن در کتاب مقدس آمده است، به خوبی این نکته را به ما نشان می دهد. این مرد مالک انبارهای غله به معنای واقعی بود که همه خالی بودند، با این حال حبقوق نبی به علت ایمان نامشروط به معنای نهایی زندگی (خداوند) و ایمان نامشروط به هستی نهایی،

سرود پیروزی خود را چنین می خواند: با این که درخت انجیر شکوفه نخواهد داد و درختان مو انگور نخواهد داد، زحمات کارگران زیتون نقش بر آب خواهد شد، کشتزارها میوه ای نخواهند داد و گله ای در آغل نخواهد ماند، با این حال در اندیشه خداوند به وجد خواهیم آمد و از وجود خدایی که منجی من است، مسرور خواهیم شد» (فرانکل، ۱۳۹۰: ب: ۱۸۰).

حافظ نیز ضمن پذیرش ناکامی در کنار کامیابی ها در زندگی، چاره را در باور به اراده فراگیر الهی که فراغت و آرامش انسان را سبب می شود، می داند. انسان رنج را با امید به خدا بهتر می تواند به سر ببرد:

غنچه گو تنگ دل از کار فروبسته مباش

کز دم صبح مدد یابی و انفاس کریم

(۲۹۳)

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی

خون خوری گر طلب روزی نهاده کنی

(۳۶۲)

در یک نگاه فراگیر اگر انسان رنج یا راحت خود را به اراده حق بدانند، در آن حال به نسبتی که آسایش، زندگی قلمداد می شود، رنج نیز چیزی جز زندگی نمی تواند باشد:

گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم

نسبت مکن به غیر که این ها خدا کند

(۱۹۴)

نکته قابل توجه دیگر آن است که حافظ به رنج های بی حاصل و یا رنج هایی که نه تنها به معنی زندگی نمی انجامد بلکه آن را از معنی تهی می کند نیز اندیشیده است. حرص انسان به دنیا و افزون خواهی، ریشه بسیاری از غم ها و رنج هاست. این وضع

در واقع روح زندگی را از انسان می‌گیرد. بنابراین حافظ راه زندگی را رهایی از چنین رنج‌هایی می‌داند:

به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش

که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

(۱۰۹)

چه جای شکر و شکایت ز نقش بیش و کم است

چو بر صحیفه هستی رقم نخواهد ماند

(۱۹۰)

حافظ به زندگی در این دنیا نگرش مثبت دارد و انسان را به زندگی و بهره‌یابی از عمر فرا می‌خواند اما دنیاپرستی را ناساز با روح زندگی می‌داند. به همین سبب آزادی‌راستین انسان را در بی‌تعلقی از دنیا می‌پندارد:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود

ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

(۱۱۴)

۲-۳- وسعت نظر انسان و کوشش برای معنایابی در رنج‌ها

از دیگر اصول مهم مکتب معنادرمانی وسعت بخشیدن به دید و افکار انسان است. «آنچه در زندگی انسان را به زانو در می‌آورد، درد و سختی نیست بلکه ناتوانی او در معنا بخشیدن به این رنج‌هاست و این هم بستگی به این دارد که آدمی چه طور به رنج‌های خویش بنگرد. نقش لوگوتراپیست وسعت بخشیدن به میدان دید بیمار است تا آنجایی که معنی و ارزش‌ها در میدان دید و حیطه آگاهی بیمار قرار گیرد» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۱۶۶)؛ بنابراین لوگوتراپی در تلاش است که آدمی را از حالت رنج، سختی، انزوا و تلخی به درآورد و در او خوشبختی و خوش‌بینی و نیک‌اندیشی را تقویت کند.

حافظ نیز در اشعار خویش انسان را به خوش بینی و خوش اندیشی فرا می خواند و لازمه داشتن چنین رویکردی را به زندگی نیز عشق ورزیدن و محبت کردن و مهر ورزیدن می داند. اندیشه گسترده حافظ و کوشش و راه کارهای وی در معنایابی از رنج‌ها را در موارد زیر می توان دید:

۲-۳-۱- حافظ درد، رنج و غم را در این جهان می پذیرد اما عشق و نیروی آن، چنان گستره و سایه فراگیری بر اندیشه و کلام وی دارد که در پرتو آن غم و رنج رنگ می بازد و انسان در سایه عشق رنج را می پذیرد و در آن معنا می یابد:

دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است

اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی

(۳۵۶)

۲-۳-۲- رضایت‌مندی و پذیرش وضع خود و شرایطی که در آن هستیم، محور دیگری است که شاعر با تکیه و تاکید بر آن زندگی را میسر می‌یابد و بر آن پایه به معنا می رساند:

بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ

که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد

(۱۷۹)

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا

که بر من و تو در اختیار نگشاده است

(۱۱۴)

۲-۳-۳- حافظ در نگرش خاص خود به ارتباط انسان و جهان و تاثیر انسان‌ها بر زندگی هم، معتقد به مداراست. در نظر حافظ دنیا جایگاه رنج است و آدمی آسایشی در آن نمی بیند مگر آن که به حدی برسد که بتواند با دشمنان خود با مدارا و سازگاری رفتار کند

و با دوست و آشنا با مردانگی. آشکار است انسانی که به افق گسترده تساهل در اندیشه خود دست یابد، می‌تواند با نیروی مدارا، در دل رنج‌های این عالم زندگی و معنا بیابد: آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا
(۹۹)

حافظ اساساً معتقد به آسان‌گیری بر خود در کارها و سختی‌هاست:

دوش با من گفت پنهان‌کردانی تیز هوش

وز شما پنهان‌نشاید کرد سرّ می‌فروش

گفت آسان‌گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گیرد جهان بر مردمان سخت‌کوش

(۲۴۵)

۲-۳-۴- نکته دیگری که حافظ در گذار از سختی‌ها و رنج‌ها به آن پرداخته و شیوه روانی جالبی نیز ارائه داده است، توجه انسان به لحظه‌های خوش و یادآوری آن‌ها هنگام رنج‌ها و سختی‌هاست. این عمل ذهنی، آستانه تحمل سختی را در انسان می‌افزاید و سبب امیدآفرینی برای رسیدن به آن لحظه‌های خوش می‌شود:

ملول از هم‌رهان بودن طریق‌کردانی نیست

بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی

(۳۵۹)

نکته قابل توجه دیگر در اندیشه تساهل‌آمیز حافظ آن است که به نسبی بودن رنج یا آسایش معتقد است. وی در نگاهی ژرف و فیلسوف‌وار به دنیا و ماهیت آن و ارتباط متقابل انسان و جهان به این نکته اشاره می‌کند که عمر و زمان انسان محدود است و باید روزی دنیا را ترک گوید؛ بنابراین سختی یا خوشی در ارتباط با عمر انسان نسبی و

ناپایدار است و سخت گیری بر خود هنگام سختی ها یا سرمستی هنگام شادی و برخورداری و فراغت، بنیادی عقلانی ندارد:

از این رباط دو در چون ضرورت است رحیل

رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست

(۱۰۹)

۲-۴ - رنج و سختی انسان ساز است.

در نظر فرانکل «درد و رنج بهترین جلوه گاه ارزش وجودی انسان است». به عبارت دیگر درد و رنج شخصیت انسان را رقم می زند و او را به ارزش راستین می رساند. «وقتی انسان با وضعیتی اجتناب ناپذیر و یا با سرنوشتی تغییر ناپذیر روبرو است، این فرصت را یافته است که به عالی ترین ارزش ها و به ژرف ترین معنای زندگی یعنی رنج کشیدن دست یابد. نگرش فرد به رنج و شیوه ای که رنج را تحمل می کند، بسیار اهمیت دارد» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۱۷۵).

حافظ در اندیشه جهان شمول خود به این نکته توجه دارد که خداوند آفرینش انسان را بر رنج و سختی رقم زده است و عیش و شادی با رنج هاست که وجود و معنی می یابد. به عبارت دیگر رنج، بستر زندگی و شادی است و به همین سبب نمی توان نقش سازنده آن را انکار کرد:

مقام عیش میسر نمی شود بی رنج

بلی به حکم بلا بسته اند عهد الست

(۱۰۹)

۲-۵ - کارکرد معنی درمانی عشق از نظر حافظ و فرانکل

انسان در طول حیات خویش همواره در پی معنای زندگی بوده است. او گاه با خردورزی و اندیشه فلسفی کوشیده راز هستی را دریابد و گاه با اشراق و معرفت

درونی. این شیوه‌های ادراک گاه پا به پای هم و زمانی با پیشی گرفتن یکی بر دیگری، مقصود را میسر کرده است. به هر روی بنا به ضرورت‌های زمانه، در این جستجو همواره یکی از این دو حضور داشته است. «تفاوت انسان و حیوان در این است که حیوان فقط زندگی می‌کند در حالی که انسان علاوه بر این که زندگی می‌کند، به زندگی خود نیز آگاهی دارد. می‌توان گفت انسان بر اساس اندیشه‌ها و ارزش‌ها و معنایی که برای حیات خود قائل است، زندگی می‌کند و در آنجا که زندگی از نوعی معنی تهی باشد، حیات بشر در معرض خطر جدی قرار می‌گیرد» (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۰: ۵۳).

فرانکل تحقق معنا را در چند راه ممکن می‌داند: «نخست انجام عملی یا آفرینش اثری، دوم تجربه چیزی یا رویارویی با کسی (عشق). به سخن دیگر، معنا را نه تنها در کار بلکه در عشق نیز می‌توان یافت و این راه از همه مهم‌تر است» (فرانکل، ۱۳۹۰ الف: ۱۴۶). او عشق را مانند وجدان، مفهومی شهودی می‌داند که به شیوه‌ای نامعقول عمل می‌کند: «مگر نه این که عشق هم غیر منطقی و شهودی است؟ در واقع عشق به راستی شهود می‌کند زیرا عشق هم چیزی را مجسم می‌کند که هنوز واقعیت ندارد. عشق توانایی‌های خفته‌ای را که هنوز تحقق نیافته‌اند، در معشوق آشکار می‌سازد» (همان: ۳۶-۳۵) از نظر فرانکل «عشق تنها شیوه‌ای است که با آن می‌توان به اعماق وجود انسانی دیگر دست یافت. هیچ کس توان آن را ندارد که به جوهر وجود انسانی دیگر آگاهی کامل یابد مگر از راه عشق. جنبه روحانی عشق است که ما را یاری می‌دهد تا صفات اصلی و ویژگی‌های محبوب را ببینیم و حتی چیزی را که در اوست و باید شکوفا گردد، درک کنیم. علاوه بر این عاشق، به قدرت عشق توان می‌یابد که معشوق را در آگاه شدن از استعدادهای خود و شکوفایی آنها یاری کند» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۱۷۳).

نکاتی در عبارات فرانکل قابل توجه است: نخست معنی یافتن زندگی انسان از طریق

عشق، دوّم خودشناسی و شکوفایی استعدادها، سوّم جنبه شهودی عشق و تقابل آن با عقل. حافظ نیز بر این باور است که عشق و نیروی کیمیایی آن، وجود ناچیز انسان را به تعالی راستین می‌رساند و در واقع شخصیت راستین و والا به انسان می‌بخشد:

چو ذره گرچه حقیرم بسین به دولت عشق

که در هوای رخت چون به مهر پیوستم

(۲۶۲)

انسان تا عشق را تجربه نکرده و به آن مرتبه نرسیده است، در واقع چیزی از هستی و ماهیت انسان نمی‌داند اما ظهور عشق سبب آگاهی و شناخت می‌شود، به عبارت رساتر نیروی عشق آدمی را متنبه می‌کند:

اول ز تحت و فوق وجودم خبر نبود

در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم

(۲۶۵)

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست

مُنت خاک درت بر بصری نیست که نیست

(۱۳۱)

در اندیشه حافظ، انسان فقط با نیروی عشق راستین به کمال و معنی و هویت و احساس ارزشمندی می‌رسد. در شاهد زیر آشکارا از معنی بخشی عشق صادقانه به انسان و زندگی او سخن گفته است:

صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت

عشقتش به روی دل در معنی فراز کرد

(۱۶۴)

بنابراین با گام نهادن صادقانه به وادی عشق، مرتبه راستین شخصیت رقم می‌خورد و حقارت وجودی انسان پایان می‌یابد:

از آن زمان که بر این آستان نهادم روی

فراز مسند خورشید تکیه گاه من است

(۱۲۲)

عشق در اندیشه حافظ سبب دستیابی انسان به زندگی می شود و رنج ها و ناملایمات را برای او به معنا دگرگون می کند و این همان نکته بنیادی تفکر فرانکل است که معنا را در رنج و با نیروی عشق میسر می داند:

من شکسته بدحال زندگی یابم

در آن زمان که به تیغ غمت شوم مقتول

(۲۵۷)

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق

بر او نمرده به فتوی من نماز کنید

(۲۲۴)

ب: حافظ نیز خلاقیت و شکوفایی را پیامد عشق می داند. او هنر سخنوری خود را زاییده عشق و دلگرمی به معشوق می داند. آفرینش و شکوفایی توانایی ها نقش بنیادی در هویت انسان و معنی زندگی او می تواند داشته باشد و این همان نکته ای است که فرانکل کشف خود با توجه به معشوق می داند. عشق سبب می شود تا چشمان عاشق بر جمال و جلال معشوق باز شود و به مدد آن به دیگرشناسی و در واقع به خودشناسی بپردازد. «جنبه روحانی عشق است که ما را یاری می دهد تا صفات اصلی و ویژگی های واقعی محبوب را ببینیم و حتی چیزی را که بالقوه در اوست و باید شکوفا گردد، درک کنیم» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۱۷۳).

آن که در طرز غزل نکته به حافظ آموخت

یار شیرین سخن نادره گفتار من است

تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد

خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است

(۱۲۱)

بلبل از فیض گل آموخت سخن و نه نبود

این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

(۲۴۰)

پ: حافظ بارها در غزل های خود به تقابل و تضاد عشق و عقل اشاره کرده است و

شناخت بر پایه عشق را بر عقل و معرفت آن برتر دانسته است:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی

ترسم این نکته به تحقیق ندانسی دانست

(۱۱۹)

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است

کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

(۱۵۸)

چنان که فرانکل عشق را با عقل ناساز می بیند و آن را نوعی اشراق می داند، حافظ

نیز بر این باور است که نیروی عشق انسان را به روشنی و آگاهی قلبی می رساند و در

حقیقت، اشراق باطن و رهایی انسان از اندیشه نادرست، از پیامدهای سازنده آن است:

خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق

تیره آن دل که در او شمع محبت نبود

(۲۰۵)

بنابراین:

صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم

فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم

(۲۶۹)

طیب عشق منم باده ده که این معجون

فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد

(۱۶۲)

در لوگو تراپی عشق ورزیدن جایگاه ارزشمندی دارد؛ از این رو فرانکل می‌گوید: «عشق عالی‌ترین و نهایی‌ترین هدفی است که بشر در آرزوی آن است. رهایی بشر از راه عشق و در عشق است» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۵۹). حافظ نیز که به عالی‌ترین هدف بشر در عالم یعنی عشق و ویژگی‌های مثبت آن دست یافته است، رهایی و آزادی را در آن حال به خوبی درک کرده است. عشق انسان را به آزادی می‌رساند و تعلقات عالم که سبب رنج‌های بشر است با نیروی عشق که آزادی را به ارمغان می‌آورد، زایل می‌شود:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

حافظ از جور تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند توام آزادم

(۲۶۳)

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه هست

(۱۰۸)

فرانکل میل و گرایش انسان به کسی غیر از خود یعنی همان عشق ورزیدن را از «خود بر شدن» می‌نامد و آنچه را که «تحقق خود» می‌نامد، معلول و نتیجه از خود بر شدن می‌شمارد (فرانکل، ۱۳۸۹: ۷۸). چنان که گذشت، وی انسان را اساساً موجودی می‌داند که همواره در جستجوی معناست. بر این اساس «انسان هر چه بیشتر از خود فارغ می‌شود و هر چه بیشتر نظر خود را به مقصود یا شخص دیگری معطوف می‌کند، انسان‌تر می‌شود» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۷۹). فرانکل انسان بودن را نه توجه به خویشتن بلکه توجه به چیزی یا کسی غیر از خود می‌داند. وی به موجب آنچه آن را

خودشناسی وجودی مقدم بر تأمل می‌نامد، می‌نویسد: «انسان دقیقاً به نسبتی که از خود فارغ باشد، خود را تحقق می‌بخشد و با دادن خدمت به جبهه ای والاتر از خویش یا عشق ورزیدن به شخصی سوای خود است که از خود فارغ می‌شود. در حقیقت گوهر هستی انسان از خود برگزشتن است» (همان: ۱۴۲).

فروم نیز معتقد است که نیک بختی انسان در گرو ایجاد رابطه عاشقانه انسان‌ها با همدیگر رقم می‌خورد. «عشق نیروی فعال انسان است، نیرویی که دیوارهای جداکننده انسان از همنوعانش را فرو می‌ریزد و اجازه می‌دهد که او با دیگران متحد شود. عشق انسان را یاری می‌دهد که بر احساس تنهایی و انزوای خود فایق آید» (فروم، ۱۳۸۸: ۴۵).

حافظ عشق را کیمیایی می‌داند که انسان را از بزرگ‌ترین مانع خودشناسی یعنی خودخواهی می‌رهاند. فرد وقتی عاشق می‌شود، از خود فراتر می‌رود و به کسی خارج از وجود خود روی می‌آورد. این ویژگی عشق، رهایی از خود و خودپرستی را رقم می‌زند. شخص خودخواه نگاه و معرفت درستی نسبت به خود ندارد زیرا گرفتار غرور است اما عشق این مانع روحی و شخصیتی را کنار می‌زند و در نتیجه انسان به ارزش راستین و معنا دست می‌یابد:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی

تا کیمیای عشق ییابی و زر شوی

(۳۶۷)

حافظ در شاهد زیر نیز به پیامد خودپرستی که غرور و در حقیقت خودفریبی است، اشاره می‌کند و چاره را در عشق می‌یابد:

ای که دایم به خویش مغروری

گر تو را عشق نیست معذوری

(۳۴۳)

بنابراین راه انسان در رسیدن به معنا و وجود راستین، از عشق و دل دادن به کسی خارج از وجود خود می‌گذرد و پیدایش دولت عشق به معنای زوال خودپرستی است:

چنان پر شد فضای سینه از دوست

که نقش خویش گم شد از ضمیرم

(۲۷۳)

ای دل مباحش یک دم خالی ز عشق و مستی

و آنگه برو که رستی از نیستی و هستی

گر جان به تن بینی مشغول کار او شو

هر قبله ای که بینی بهتر ز خودپرستی

(۳۳۲)

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

(۲۳۵)

نگاه حافظ به عشق و آثار مثبت و سازنده آن در زندگی و منش انسان بسیار بنیادی تر و گسترده تر از فرانکل است زیرا او اساس هستی انسان و عالم را بر بنیان عشق می‌بیند و به همین دلیل کارکردهای معنا درمان گرایانه متنوع تری در غزل‌های حافظ می‌بینیم که به پاره ای از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱- عشق به زندگی انسان معنی می‌بخشد:

از دل و جان شرف صحبت جانان غرض است

غرض این است و گرنه دل و جان این همه نیست

(۱۳۲)

اگرچه مستی عشقم خراب کرد ولی

اساس هستی من زان خراب آباد است

(۱۱۳)

۲- در اندیشه حافظ، عشق نه تنها موجب امید به زندگی و معنا یافتن آن می شود بلکه عشق ورزیدن و به تعبیر حافظ «گنج عشق» می تواند سبب طراوت، سرزندگی، خوشدلی و نشاط روح آدمی گردد:

در آ که در دل خسته توان درآید باز

بیا که در تن مرده روان درآید باز

غمی که چون سپه زنگ ملک دل بگیرت

ز خیل شادی روم رخت زداید باز

(۲۳۲)

می شکفتم ز طرب زان که چو گل بر لب جوی

بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود

(۲۰۳)

باید توجه داشت کارکرد شادی بخش عشق در نظر حافظ از منظر عشق درمانی نیز قابل تحلیل است. «از جمله عوامل افسردگی، دل مردگی و در نهایت فرسودگی روح و روان انسان، فقدان عشق در زندگی است، همین شادی های کاذب و لذت های دنیوی حجاب خطر ناکی برای فراموش کردن و غافل شدن از نیروی حیاتی عشق است. درحقیقت جاذبه عشق، انسان را به تلاش و تکاپوی دائمی وا می دارد، به طوری که رنگ سستی، خستگی، افسردگی و بی حوصلگی و بی رمقی از عالم درون و برون رخت بر خواهد بست» (کریمی، ۱۳۸۸: ۲۲۱-۲۲۰). به مدد این نیروی شگفت انگیز است که ترس، اضطراب و پریشانی از میان می رود و نیمه تاریک زندگی به روشنی می گراید و دل مشغولی های عالم فانی در پرتو آن رخت بر می بندد و آرامش انسان رقم می خورد:

آرام و خواب خلق جهان را سبب تویی

زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو

(۳۱۷)

۳- با توجه به آن که دنیا محل و سبب بسیاری از رنج های انسان است، حافظ در عشق، فراغت و رهایی از غم های دنیا را می بیند:

نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد

که این لطیفه عشقم ز رهروی یاد است

(۱۱۴)

از آن زمان که فتنه چشمت به من رسید

ایمن ز شرّ فتنه آخر زمان شدم

(۲۶۶)

حافظ به خوبی دریافته است در این دنیا دوام عیش و برخورداری غیرممکن است و ریشه رنج و غم‌های انسان نیز به همین نکته باز می‌گردد. به همین سبب با نیروی عشق و شیوه عشق ورزی غم‌های دنیا را می‌پذیرد و در واقع بر آن پایه، زندگی را رقم می‌زند:

دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است

اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی

(۳۵۶)

بنابراین:

به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

(۱۰۸)

۴- تحمل‌پذیری انسان: فرانکل معتقد است انسان باید در ناملایمات و سختی‌ها با صبوری معنایی برای زندگی خود بیابد. حافظ نیز بر این باور است که در شرایط دشوار با صبر و مدارا که به مدد عشق حاصل می‌شود، می‌توان به شرایط مطلوب رسید:

عشق بازی را تحمل باید ای دل پای دار

گر ملالی بود بود و گر خطایی رفت رفت

(۱۳۷)

ساقی بیا که هاتف غییم به مژده گفت

با درد صبر کن که دوا می فرستم

(۱۴۱)

۵- مثبت اندیشی: عشق ورزی سبب نگرش مثبت انسان به زندگی و دنیا می شود.

آشکار است تحمل سختی و رنج در زندگی با نگرش مثبت آسان می شود:

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود

رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

(۱۰۷)

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد

زان زمان جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

(۱۰۱)

۲-۶- دین، پاسخی برای معنای زندگی

در نظر فرانکل، دین یکی از مؤلفه های مهم و اساسی برای پاسخ به این سؤال است که معنای زندگی چیست؟ از نظر وی دین معنا و مفهومی عمیق و گسترده دارد و به باورهای متولیان و جزم اندیشان محدود نمی شود. « مفهوم دین، به گسترده ترین معنای ممکن، آن طور که مورد نظر ماست، بی تردید فراگیرتر از مفهوم های محدودی است که بسیاری از نمایندگان دین رسمی و فرقه ای تبلیغ می کنند. آنان خدا را اغلب چون موجودی تحقیرآمیز تصویر می کنند که بیش از هر چیز نگران شمار هر چه بیشتر مؤمنان به اصول اعتقادی خاصی است. به ما می گویند فقط ایمان بیاورید همه چیز درست می شود» (فرانکل، ۱۳۹۰ الف: ۱۶).

وی این رویکرد را مبتنی بر تحریف هر نوع مفهوم صحیح الهی می‌داند که سرانجام محکوم به شکست است. وی مقوله‌های سه گانه ایمان، عشق و امید را مانند دین از جمله مقوله‌هایی می‌داند که با مشخصه‌های دستوری هماهنگی و هم‌نوایی ندارند و به جای آوردن آنها را نیز سازگار با امر و فرمایش نمی‌شمارد. فرانکل بر این باور است که «اگر می‌خواهی مردم اعتقاد و ایمان داشته باشند، نمی‌توانی متکی به موعظه خاصی باشی. نخست باید خدایت را به گونه‌ای اعتقادیافتنی توصیف کنی و خودت هم باید با اعتقاد عمل کنی. به سخن دیگر، باید دقیقاً بر خلاف آن کنی که اغلب نمایندگان دین سازمان یافته می‌کنند» (همان: ۱۷).

تقریباً در همه دیوان حافظ، واکنش‌های این شاعر اندیشمند را نسبت به دین و اهل آن و متولیان رسمی آن که اغلب بر ریا و خودخواهی آنان می‌تازد، شاهدیم. وی با اندیشه و سیر متعالی ذهن به مرز آزادی روح از آنچه مرسوم است، رسیده است و آنچه را عابد یا زاهد می‌گویند، پاسخی به ذهن و فکر آزاد خود نمی‌داند:

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه

پای آزادی چه بندی؟ گر به جایی رفت رفت

(۲۶۳)

بنابراین حافظ با اندیشه‌ای فراگیر و پویا و آزاد به دین و مبلغان رسمی آن می‌نگرد و به هیچ روی خودپسندی و ریا و ناتوانی ذهن و اندیشه آن گروه را در درک حقیقت دین و حق بر نمی‌تابد:

گر جلوه می‌نمایی و گر طعنه می‌زنی

ما نیستیم معتقد شیخ خودپسند

(۱۲۳)

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد

چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا؟

(۹۸)

پس « این قوم» مایه و اندوخته ای که بتوانند بر حافظ اثر گذار باشند یا جامعه را به حقیقت رهنمون باشند، ندارند:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟

تا همه صومعه داران پی کاری گیرند؟

(۲۴۹)

در واقع حافظ به خوبی می داند که نمایندگان رسمی دین درک درستی از دین ندارند و به همین سبب سیمای راستین و حقیقی دین را نمی توانند نشان دهند. وی عدم باور آنها را به آموزه های دینی به راحتی در رفتارهای دوگانه شان می بیند:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

گویا باور نمی دارند روز داوری

کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند

(۱۹۳)

بنابراین همگونی اندیشه فرانکل و حافظ را در این موضوع می توان دید که حقیقت را نزد متولی رسمی دین نمی توان دید:

واعظ ما بوی حق نشنید، بشنو کاین سخن

در حضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم

(۲۸۴)

حافظ در نقد این گروه، عشق و سرمستی را در معنایی گسترده، چاره رهایی انسان و

درک حق می داند:

در میخانه ام بگشا که هیچ از خانقه نگشود

گرت باور بود و نه، سخن این بود و ما گفتیم

(۲۹۵)

در رویکرد حافظ به دین و حقیقت آن که به عشق و محبت می انجامد و سیمای آن را از باورهای ربایی یا خشن عابد و زاهد کاملاً متمایز می کند، عنصر امید را نیز به خوبی شاهدیم. اگر بر پایه باور زاهد یا عابد انسان همواره باید در ترس و وحشت از عذاب الهی به سر برد، در اندیشه حافظ باور ژرف به رحمت خداوند و بخشش حق امید و آرامشی خاص به آدمی می بخشد:

نا امیدم مکن از سابقه لطف ازل

تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت

(۱۳۶)

فرانکل گناه و حس ناگوار روحی در اثر انجام آن را در کنار رنج و مرگ، ویژگی سوم وجود انسان می داند (فرانکل، ۱۳۹۰: ۸۹). وی علم مطلق حق را که سبب رحمت می شود و ویژگی خطاپذیری انسان را گره گشای این حال رنج آمیز می داند: «در حیطة معرفت و علم، خداوند عالم مطلق و مایه تسلی خاطر است. خداوند چنان آرامشی به ما می بخشد که در باور نمی گنجد وقتی مرتکب گناه می شویم او منجی ماست. وقتی نیاز به هدایت داریم او روح القدس ماست» (همان: ۱۷۸). از سوی دیگر، «انسان موجودی است که می تواند در خود تغییر ایجاد کند. به عبارت دیگر، انسان جایز الخطاست و مسئولیتش در برابر احساس گناه غالب آمدن بر آن است» (همان: ۹۰). در سیر اندیشه حافظ، گناه در رحمت بی کران حق رنگ می بازد و درخشش امید در انسان جای ترس را می گیرد:

می خور به بانگ چنگ و مخور غصه و ر کسی

گوید تو را که باده مخور گو هو الغفور

(۲۲۸)

ماهیت انسان نیز به گونه ای است که ارتکاب خطا و گناه برای او محتمل است:
نه من از پرده تقوی به در افتادم و بس

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
(۱۳۶)

اگر فیض روح القدس شامل حال نوع انسان بشود، همه می توانند به پاکی و علو
مرتبۀ مسیحا دست یابند:

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید

دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد
(۱۷۱)

حافظ نیز معتقد است که فیض رحمت حق چنان فراگیر است که گناه در گستره آن
رنگ می بازد و عنایت و لطف خداوند شامل همه عالم است:

از نامه سیاه ترسم که روز حشر

با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم
(۲۸۴)

چون آبروی لاله و گل فیض حسن توس

ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم
(۲۹۱)

فرانکل معتقد است رویکرد مبتنی بر فرقه گرایی در دین منجر به بیرون رفتن و
بیرون راندن فرق دیگر می شود و با چنین رویکردی گرایش به دوری جستن از دین
شدت می یابد (فرانکل، ۱۳۹۰ الف: ۱۷). حافظ نیز به روشنی قرن ها پیش دریافته بود
ریشه بسیاری از گرفتاری های انسان ها در گذر تاریخ، اختلاف های مذهبی و فرقه ای
بوده که سبب خون ریزی ها شده است. وی حقیقت را و رای اختلاف هایی می داند که
حاصلی جز حذف دیگران و ستیز در بر نداشته است:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

(۱۹۳)

فرانکل بر این باور است که انسان در ناخودآگاه خود به نوعی خدامحور یا دین محور است و آن را ناخودآگاه دینی می نامد: «ناخودآگاه دینی یا به عبارت بهتر ناخودآگاه معنوی، بیشتر به هستی معنوی انسان تعلق دارد تا به واقعیت روان تنی» (فرانکل، ۱۳۹۰ الف: ۶۶). وی در تبیین این نکته گفته است: «دینداری ناخودآگاه را باید به صورت رابطه ای نهفته با فرا باشندگی که ذاتی انسان است، فهمید. این مفهوم صرفاً به این معنی است که انسان همیشه رابطه ای دانسته با برین دارد. بی مناسبت نیست آن را خدای ناخودآگاه بخوانیم. این امر به آن معنی نیست که خدا نسبت به خود ناآگاه است بلکه رابطه انسان و خدا می تواند ناخودآگاه باشد» (همان: ۶۲). حافظ نیز در شاهد زیر ضمن اشاره به درونی بودن خدا برای انسان در حقیقت ارتباط ناخودآگاه انسان را نسبت به خدا نشان داده است:

بیدلی در همه احوال خدا با او بود

او نمی دیدش و از دور خدا را می کرد

(۱۷۰)

وی در ابیات دیگر این غزل نیز به جنبه درونی حقیقت در انسان اشاره کرده است:

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد

آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد

(۱۷۰)

۷-۲- خویشتن پذیری

یکی دیگر از راه‌هایی که باعث می‌شود، رنج‌ها قابل تحمل باشند و بتوانیم آنها را به راحتی و شادی تبدیل کنیم، پذیرفتن واقعیت و خویشتن‌پذیری است. «معنای غایی و نهایی به ناچار ماورای توانایی درک و فهم بشر قرار می‌گیرد: آنچه از انسان خواسته شده است این نیست که بنا به تعلیمات پاره‌ای از فلاسفه اگزیستانسیالیست پوچی زندگی را باید تحمل کرد بلکه انسان باید ناتوانی خود را در درک معانی بی‌قید و شرط زندگی از راه منطقی بپذیرد زیرا که معنا از منطقی ژرف‌تر است» (فرانکل، ۱۳۸۹: ۱۸۷). اولاً حافظ به انسان و ماهیت او می‌اندیشد و آن را چون معمایی پیچیده و ناگشودنی می‌بیند:

وجود ما معمایی است حافظ

که تحقیقش فسون است و فسانه

(۳۲۸)

در کنار این موضوع، شاعر به هستی و ماهیت آن نیز توجه دارد و به این نتیجه می‌رسد که اندیشه بشر از درک اسرار آن ناتوان است:

چيست اين سقف بلند ساده بسيار نقش؟

زين معما هيچ دانا در جهان آگاه نيست

(۱۳۰)

حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش

از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

(۱۸۶)

بنابراین حافظ خود و به عبارت بهتر انسان را همین‌گونه که هست، می‌پذیرد و ضمن اشاره به ناتوانی انسان در درک خود و هستی، با دعوت به رضایت و شادی زندگی را معنی می‌بخشد:

بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت

که در مقام رضا باش وز قضا مگریز

(۲۳۵)

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

(۹۸)

گره ز دل بگشا وز سپهر یاد مکن

که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد

(۱۴۶)

حافظ همچنین معتقد است ای بسا انسان‌ها که در ظاهر فقیرند اما در قیاس با

ثروتمندان و اصحاب قدرت، زندگی و برخورداری راستین به آنها تعلق دارد:

به خواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را

که صدر مجلس عشرت گدای ره نشین دارد

(۱۵۸)

در واقع ویژگی خویشتن پذیری در غزل حافظ سبب توجه و تحریض وی به واقع

گرایی و پرداختن به مسائل ملموس زندگی می‌شود و این گونه تبلور می‌یابد:

سر منزل فراغت نتوان زدست دادن

ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد

چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت

بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

(۱۶۰)

حافظ شاعری زندگی دوست است و با قبول و پذیرش این واقعیت که حقیقت برای

انسان‌ها حتی ژرف اندیشان نیز غیر قابل درک است، مجموعه هستی را برآمده از درد

و درمان، خوشی و ناخوشی و کامیابی و ناکامی می‌شمارد. پس شجاعانه آن را

می‌پذیرد و سرانجام به این مهم دست می‌یابد که زندگی با تمام اضدادش قابل احترام و زیستن و بلکه خوش زیستن است. «حافظ طبع حساسی در برابر زیبایی و ظرافت و ناز و نوش زندگی دارد. او زهد را فقط در مناعت نفس و طهارت روح می‌داند نه در ریاضت کشی های بیمار گونه و رهبانیت هایی که با ریا و رعونت آمیخته است» (خرمشاهی، ۱۳۷۸: ۳).

۲-۸- استفاده از فرصت ها و برخورداری راستین

هرگاه زندگی از معنی و مفهوم تهی باشد، بی گمان حاصلی جز پوچی و بی هدفی نمی‌توان برای آن متصور شد. «امروزه بیش از هر زمان دیگر مردم به شیوه‌ها و وسایل گوناگون دسترسی دارند اما معنایی که برای آن زندگی کنند در اختیارشان نیست. از طرف دیگر می‌بینیم مردمانی وجود دارند که در شرایط متضاد، حتی در شرایط بسیار بدتر خشنود به نظر می‌رسند» (فرانکل، ۱۳۸۸: ۲۵). بر همین مبناست که حافظ سروده است:

چو گل گر خرده ای داری خدا را صرف عشرت کن

که قارون را غلط‌ها داد سودای زراندوزی

(۳۴۴)

بنا به اقتضای چنین عصری است که حافظ خوانندگان را به زندگی دوستی و شادکامی دعوت می‌نماید. «لذت‌گرایی یگانه راهبردی است که حافظ در دنیای آکنده از جبر و شتاب و ناپایداری می‌تواند در پیش گیرد و هر یک از این جلوه‌های جهان آدمی، انگیزه‌ای است در راندن او به سوی لذت و کام؛ از این رو حافظ در جهانی که از هر سو راه را بر آرزوهای بلند آدمی می‌بندد و او را درنومیدی و ناکامی می‌نشانند، تنها راه پیش رو را در ربودن فرصت‌ها و پرداختن به رندی و عشرت‌طلبی می‌یابد» (درگاهی، ۱۳۸۸: ۲۳۶).

روزگاری که « اخلاق زشت و ناپسند مردم به منتهای سفالت و رذالت رسیده بود، اشخاص عالی همت را ننگ بود که در میان جامعه فاسد زیست کنند زیرا یک تنه اصلاح چنان قومی، آن هم به سرعت مسیر نبود که از یک گل بهار نمی شود؛ از این رو حافظ با آن که در شهر شیراز بود، از شیرازیان برکنار بود. لازمه این نیز قناعت است. کسادی بازار هنر، طبع بلند و همت والای خواجه این خصلت را به کمال در او پرورش داده بود» (معین، ۱۳۷۸: ۶۴۱). به همین سبب است که حافظ یک جو منت دونان را نمی پذیرد و بلندطبعانه می سراید:

چو حافظ در قناعت کوش وز دنیی دون بگذر

که یک جو منت دونان دو صد من زر نمی ارزد

(۱۷۶)

و به کنج قناعت در قبال گنج زر قناعت می کند و بدین سان زندگی در قلمرو چنین اندیشه ای قابل تحمل و زیستن می گردد:

گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است

آن که آن داد به شاهان به گدایان این داد

(۱۵۲)

۲-۹- گذرایی زندگی و انتقال

فرانکل بر این باور است که آنچه در گذر زمان از کف می رود، توانایی هاست و رنج، پریشانی و مرگ در بستر زمان معنی زندگی را نمی ربایند. لحظه ای که امکانات و توانایی های انسان شکوفا شود، به واقعیت پیوسته و جزء گنجینه های پربهای بشری به گذشته جاویدان تعلق می یابد. لوگو تراپی با در نظر گرفتن گذرایی هستی و گذرایی وجود انسانی، به جای بدبینی و انزوا انسان را به تلاش و فعالیت فرا می خواند. تقویم زندگی فردی که به زندگی فعالانه و به دور از اندوه و بدبینی می نگرد، به تدریج از

ناشده‌ها و نکرده‌ها به کرده‌ها و شده‌ها دگرگون می‌شود. چنین کسی با غرور و مسرت به فنای برگ‌های سرشار از فعالیت تقویم زندگی می‌نگرد. برای چنین شخصی چه اهمیتی دارد که هر روز پیرتر می‌شود؟ چه دلیلی دارد به جوانی غبطه بخورد و به جوانان رشک بورزد؟ (فرانکل، ۱۳۸۹: ۱۹۲-۱۹۱)

حافظ نیز به گذرایی زمان و هستی انسان توجه دارد. وی ضمن آن که غم و رنج را به عنوان جزئی از زمان می‌پذیرد، همواره انسان را به استفاده از فرصت‌های عمر فرا می‌خواند و غنیمت وقت در غزل حافظ در واقع دعوت و برانگیختن به زندگی است: دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نرفت

دائما یکسان نباشد حال دوران غم مخور

(۲۲۹)

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند

(۱۹۰)

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری

خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی

فرستی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست

(۱۳۳)

پندهای حافظ از زبان پیران به جوانان در واقع تحریض بر همین نکته است که باید فرصت جوانی و توانایی و طراوت آن را غنیمت شمرد تا در گذر عمر، غبطه توانایی و امکاناتی را که از دست داده است، نخورد:

ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ

چو یاد وقت زمان شباب و شیب کند

(۱۹۵)

پیران سخن ز تجربه گویند گفتمت

هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

(۳۱۱)

پیر میخانه همی خواند معمایی دوش

از خط جام که فرجام چه خواهد بودن

(۳۰۷)

نتیجه

حافظ و ویکتور فرانکل هر دو برآمده از دو شرایط تاریخی ویرانگر و رنج آمیزند. حافظ پیامدهای هجوم مغول را به ایران تجربه می کند، فضایی که روح زندگی از میان می رفت و نابسامانی ها معنی را از وجود انسان می گرفت. حمله چنگیز و حکومت ایلخانان مغول و یورش تیمور لنگ نیز بر ویرانی ها و مرگ ها افزود. فرانکل نیز جنگ جهانی دوّم را تجربه کرد و رنج ها و دردهای کشنده را دید و تحمل کرد. این همگونی شرایط تاریخی نقش مهمی در شکل گیری اندیشه و شخصیت آن ها داشته است.

حافظ در مقام شاعری اندیشمند به هستی، انسان، سرانجام انسان و نیز وضع موجود یعنی جامعه و شرایطی که فرد در آن زندگی می کند، اندیشیده است و بر این بنیان، ایده هایی برای زندگی و معنای آن ارائه داده است. فرانکل نیز با توجه به ماهیت انسان و هستی گرایی و شرایطی که آدمی در آن قرار می گیرد، زندگی را تعریف می کند و در مقام یک روان پزشک، راه کارهایی برای زندگی راستین ارائه می دهد. حافظ و فرانکل رنج را از زندگی جدایی ناپذیر می دانند و زندگی را یکسره به معنای برخوردار و تنعم نمی دانند. فرانکل معتقد است کوشش برای رسیدن به مطلوب و

هدف، به زندگی انسان معنا می بخشد و ناکامی و تنش در آن راه، لازمه زندگی و بهداشت روان است. حافظ نیز بر این باور است که دستیابی به هدف ها و آرزوهای انسان در رنج ها و سختی رقم می خورد و صبر بر رنج و ناکامی، شرط اساسی رسیدن به هدف و در نتیجه ایجاد معنا در زندگی است. باور و ایمان به خدا نیز نکته مشترک اندیشه آن دو در رویارویی با رنج یا ناکامی است. با وسعت نظر و اندیشه می توان نگرشی نو به رنج ها و ناکامی های زندگی یافت. باید توجه کرد که حافظ علاوه بر این همگونی اندیشه با فرانکل در گسترش یافتن فکر در رویارویی با رنج و زندگی، باورهایی دارد که او را بر فرانکل برتری می بخشد؛ اصولی چون تساهل و تسامح، رضایتمندی و پذیرش خود و توجه به لحظه های خوش در زمان ناکامی ها، مورد تاکید حافظ است.

یکی از اساسی ترین مفاهیم در نظریه فرانکل عشق است و عشق بستر بسیار مهم مکتب معنادرمانی در معنابخشی به زندگی انسان است. حافظ و فرانکل هر دو بر این باورند که در پرتو عشق، زندگی انسان معنا می یابد و خودشناسی رقم می خورد و استعداد های انسان شکوفا می شود و جنبه شهودی آن، تقابل با عقل را سبب می شود. البته ظهور نیروی عشق و ابعاد آن در غزل های حافظ بسیار گسترده تر و ژرف تر از دیدگاه فرانکل است زیرا حافظ اساس هستی را بر بنیان آن می بیند و عشق در اندیشه او کارکردهای درمان گرایانه بسیار گونه گونی می یابد که در اندیشه فرانکل نمود ندارد. دین در مکتب معنادرمانی و اندیشه حافظ، در دستیابی انسان به معنا جایگاه خاص دارد. دین مورد نظر نه آن چیزی است که متولیان رسمی منادی آن هستند که بیشتر اوقات آلوده به ریاست. بلکه حقیقت سازنده آن مورد نظر است. یکی از شیوه های ایجاد معنا در زندگی، پذیرش کاستی و ناتوانی اندیشه در درک پاره ای مسایل و پذیرفتن خود است همان گونه که هستیم. حافظ نه تنها درک بشر را در دریافت اسرار

هستی و خودشناسی ناتوان می‌یابد بلکه بر این باور است که انسان باید این ناتوانی را در نظر بگیرد و به همین سبب ضمن اشاره به ناتوانی انسان در درک خود و هستی با فراخواندن به شادی و رضایتمندی، زندگی را معنا می‌بخشد.

در مکتب فکری حافظ راز شادی و معنای زندگی در برخورداری و ناز نعمت نیست. فرانکل نیز معتقد است معنای زندگی را دارایی‌های مادی رقم نمی‌زند و چه بسا انسان‌های مستمند خوشنودتر از برخورداران زندگی می‌کنند. بنابراین استفاده از فرصت‌ها و برخورداری‌های راستین، اصل معنابخش مشترک در نظر حافظ و ویکتور فرانکل است.

حافظ به زمان و گذرایی آن و زندگی انسان در بستر آن توجه خاص دارد. وی ضمن پذیرش غم و رنج در ظرف زمان، انسان را همواره به بهره‌یابی از فرصت‌ها و عمر فراخوانده است. این رویکرد در اندیشه فرانکل نیز نمود آشکار دارد. معنادرمانی با در نظر گرفتن گذرایی هستی به جای بدبینی و انزوا انسان را به کوشش فرا می‌خواند.

پی‌نوشت

۱- در ارجاع به دیوان حافظ، به اقتضای ایجاز، تنها به ذکر شماره صفحه بسنده شده است.

منابع

- ۱- ابراهیمی دینانی، غلامحسین. (۱۳۸۰). *دفتر عقل، آیت عشق*، تهران: طرح نو.
- ۲- اسلامی ندوشن، محمدعلی. (۱۳۸۸). *تأمل در حافظ*، تهران: یزدان.
- ۳- پایمرد، منصور. (۱۳۸۹). *با مدعی مگویید، مجموعه مقالات حافظ‌شناسی*، شیراز: نوید.
- ۴- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۷). *دیوان حافظ*، تصحیح علامه قزوینی و قاسم غنی، به کوشش عبدالکریم جریزه دار، تهران: اساطیر.

- ۵- خرمشاهی، بهاء الدین. (۱۳۷۸). *حافظ نامه*، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۶- درگاهی، محمود. (۱۳۸۸). «*بنیان های تفکر حافظ*»، کاوش نامه، سال ۱۰، ش ۱۸: ۲۴۲-۲۲۵.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۴). *با کاروان حله*، تهران: علمی.
- ۸- شولتس، دوان. (۱۳۸۸). *روانشناسی کمال*، ترجمه گیتی خوشدل، تهران: پیکان.
- ۹- فرانکل، ویکتور. (۱۳۸۸). *فریاد ناشنیده برای معنی*، روان درمانی و انسان گرایی، ترجمه مصطفی تبریزی و علی علوی نیا، تهران: فراروان.
- ۱۰- ----- (۱۳۸۹). *انسان در جستجوی معنا*، ترجمه نهضت صالحیان و مهین میلانی، تهران: درسا.
- ۱۱- ----- (۱۳۹۰ الف). *انسان در جستجوی معنای غایی*، ترجمه احمد صبوری و عباس شمیم، تهران: آشیان.
- ۱۲- ----- (۱۳۹۰ ب). *معنادرمانی*، ترجمه مهین میلانی، تهران: درسا.
- ۱۳- فروم، اریک. (۱۳۸۸). *هنر عشق ورزیدن*، ترجمه سمیه سادات آل حسینی، تهران: جاجرمی.
- ۱۴- کریمی، عبدالعظیم. (۱۳۸۸). *عشق درمانی، روان درمانی عارفانه*، تهران: دانژه.
- ۱۵- معین، محمد. (۱۳۷۸). *حافظ شیرین سخن*، به کوشش مهدخت معین، تهران: صدای معاصر.
- ۱۶- هاشمی، جمال. (۱۳۷۸). *سعدی و روانشناسی نوین*، تهران: شرکت سهامی انتشار.